ترو سایه» که از بام ایران به تهران آمده بود، همکلام شدیم

هایی که باید آموخته شود

رمان تاریخی بنویسم. تقریبا در همه داستان‌هایم «تاریخ» کار می‌کند و حضور مؤثر دارد. معماری هم در داستان‌های من جایگاه ویژه‌ای دارد و تلاش می‌کنم از همه جزئیات برای داستان‌هایم استفاده کنم. من تلاش می‌کنم شخصیت‌های داستانم را ببینم و درک کنم. به یک نوع پیاده‌روی عادت کرده‌ایم که روزی یک ساعت بدون حضور فرد دیگری برای کشف دنیای پیرامون‌مان در محله و شهر قدم می‌زنیم.

این براساس اصول آموزش داستان‌نویسی آقای منایی است؟

بله، تنها پیاده‌روی می‌کنیم که دقیق‌تر ببینیم و هیچ چیز دیگری حواس ما را پرت نکند. یک ساعت راه می‌رویم تا محیط‌مان را درک کنیم. حتی به افکار خاص و ممنوعه را هم در آن یک ساعت اجازه بروز می‌دهیم. این وضعیت، افکار ما را پرورش می‌دهد. یک ساعت راه می‌رویم، با خودمان فکر می‌کنیم، گریه می‌کنیم و... .

هرجا که باشم، این یک ساعت را اجرا می‌کنم. گاهی در تهران، گاهی در شهرکرد و هرکجا که باشد. گاهی فرد یا شیئی حواسم را به خودش جلب می‌کند. گاهی می‌نشینم و نقاشی‌اش را می‌کشم. مثلا یک خانم را به نوشیدن چای دعوت می‌کنم؛ اینکه چطور چای می‌خورد و چطور حرف می‌زند. همین جزئیات به من در نوشتن داستان‌ها کمک می‌کند.

شخصیت داستان‌های‌تان هم مثل خودتان آرام هستند؟

داستان‌های من سردند. جدا از اینکه افراد، خاکستری‌اند اما خواننده را ملتهب نمی‌کنند و سعی می‌کنم با آرامش، سخت‌ترین فضاها را بسازم. مثل این که یک صحنه قتل را چند روز بعد، با آرامش تعریف کنیم. هیچ وقت سعی نکردم از خواننده گریه و خنده زورکی بگیرم و به اضطراب، وادارش کنم. در چنین موقعیت‌هایی سعی می‌کنم از طنز استفاده و فضا را تلطیف کنم. شاید فقط در داستان شهریار، کمی اشک بسازم اما آخرش را طوری تمام کرده‌ام که خواننده متوجه می‌شود دنبال رنجش او نبوده‌ام.

این ۱۷ داستان محصول کارگاه آقای منایی بود؟ در زمان ارائه این آثار، رضایت ایشان را گرفتید؟

بله، از ویرایش اولیه برخی از داستان‌ها رضایت نداشتند اما وقتی بازنویسی کردم، رضایت ایشان هم کسب شد چون لااقل هر کدام از این داستان‌ها پنج مرتبه خوانده و نوشته شده‌اند و من هم در پروسه چاپ کتاب دو بار دیگر کتاب را خواندم و بازنویسی کردم. گاهی جملات را جابه‌جا کردم و حدودا در بازنویسی نهایی حدود ۱۰درصد تغییر اتفاق افتاد. من دو سه روز شبانه‌روز نشستم و دوباره از نو همه جملات را چک کردم تا هیچ غلط املایی و چاپی نداشته و جملات هم پاکیزه باشد. گاهی می‌دیدم که انسجام جمله را به هم زده‌ام و برای همین جابه‌جایی‌هایی انجام دادم. تلاش من این بوده که شخصیت‌های خاکستری بسازم و بر مسائل انسانی نور بتابانم.

برای انتشار کتاب‌تان با مشکلی روبه‌رو نشدید؟

هیچ ناشری حتی فرصت نداشت کتاب من را بخواند. به ناشران مختلفی ایمیل زدم و بلافاصله می‌گفتند که ما داستان کوتاه نمی‌پذیریم.

طرح جلد را چقدر پسندیدید؟

طرح جلد به محتوای کتاب من خیلی نزدیک است. اسم هم انتخاب خودم بود که نزدیکی زیادی به فضای کلی داستان‌ها دارد. می‌خواستم اسم کتاب، در ذهن‌ها ماندگار شود. اسم داستان‌ها هم طوری بود که نمی‌توانست نشانگر همه داستان‌ها باشد.

البته اسم کتاب، فقط عاملی است برای ارتباط اول با مخاطب کتاب روی ویترین کتابفروشی. مثلا اگر اسم «توی دالان رقصیدیم» را انتخاب می‌کردید، گزینه مناسب‌تری برای این مجموعه بود و بیشتر به چشم می‌آمد.

چند اسم انتخاب کردم و حسم این بود که اسم فعلی، فضای کلی کتاب را به مخاطب منتقل می‌کند. برخی اسم‌ها هم زنانه بود و نمی‌خواستم بخشی از خوانندگان را پس بزنند.

یکی از تاکیدات آقای منایی، تجربیات زیسته است. ما که در شهر تهران هستیم گمان می‌کنیم هر کسی بخواهد تجربه زیسته کاملی به دست بیاورد باید به تهران بیاید. شما که در شهرکرد هستید برای‌مان بگویید که تجربه زیسته ربطی به زندگی در شهرهای بزرگ یا کوچک دارد یا نه؟

این کاملا به فضای داستان ربط دارد. گاهی تجربه زندگی در روستا بسیار کمک‌کننده است. اگر بخواهیم داستان شهری بنویسیم، به تهران نیاز داریم اما من برای نوشتن داستان‌هایم با مشکلی مواجه نشدم چون براساس تجربه زیسته‌ام در محیط کوچکی که داشتم داستان‌هایم را نوشتم. به‌اضافه چیزهایی که خوانده بودم و در ذهنم ته‌نشین شده بود. بسیاری از مواردی که در داستان‌ها می‌خوانید، همان چیزهایی است که از کودکی در همان شهرکرد در ذهن من رسوب کرده بود و این اصلا به ضرر من نشد و احساس نکردم که برای نوشتن خاکستر و سایه نیاز دارم به تهران بیایم. اگر روزی بخواهم داستان شهری بنویسم، یعنی شهر در داستان فعال باشد، احتمالا نیاز پیدا می‌کنم به تهران بیایم اما الان در این مجموعه داستان، شهر، فعال نیست.

حتی در جاهایی داستان‌های من در شهرکرد هم نیستند و به هیچ جایی تعلق ندارند. تجربه زیسته هم حتما به معنای زندگی در آن اتمسفر نیست. گاهی با دیدن فیلم می‌شود به این تجارب رسید. می‌شود با حالت مجازی در تهران زندگی کنم یا با مطالعه و پژوهش به این تجربه برسم.

من در داستان استخوان‌دار فضای بهشت زهرای تهران را ترسیم کرده‌ام اما خودم هیچ وقت نتوانسته‌ام به آنجا بروم.

تماس گرفتم و با مسئول آنجا صحبت کردم و عکس‌هایی را دیدم و با دوستان تهرانی‌ام صحبت کردم تا فضای آنجا را برایم ترسیم کنند. درباره غسالخانه پرسیدم و این که چه مدل درخت‌هایی در آنجا وجود دارد. وقتی بچه‌های تهرانی این داستان را خواندند، هیچ کدام نگفتند این فضا برای ما باورپذیر نیست.

اگر بخواهیم داستان شهری بنویسیم، به تهران نیاز داریم اما من برای نوشتن داستان‌هایم با مشکلی مواجه نشدم چون من براساس تجربه زیسته‌ام در محیط کوچکی که داشتم داستان‌هایم را نوشتم. به‌اضافه چیزهایی که خوانده بودم و در ذهنم ته‌نشین شده بود



داستان کوتاه

چند خط برای شهناز بلالی دهکردی



سمیه کاتبی
قفسه کتاب

داستان‌های کارگاهی معمولا خیلی شبیه هم هستند. این را به دوستانی که در کارگاه آقای منایی هستند هم گفته‌ام. نظرم درباره مجموعه داستان کوتاه خانم بلالی، زبان ساده و گویای آن است. در این دوره که در بسیاری از داستان‌ها از زبان‌های عجیب و غریب استفاده می‌شود و گاهی بابت هزینه کتاب و وقتی که گذاشته‌ایم ناراحت می‌شویم، خوبی مجموعه داستان «سایه و خاکستر» این است که زبان شسته‌رفته‌ای دارد. ما با داستان‌هایی طرفیم که نویسنده از اول تا آخر تکلیفش را می‌دانسته و نمی‌خواسته درگیر بازی‌های فرمی و زبانی شود. خودش را درگیر کارهای عجیب و غریبی کند که برخی با آن پز روشنفکری می‌دهند که طرف مقابل نتواند هیچ چیزی بگوید چون او را به بیسوادی متهم می‌کنند. به‌نظرم نقطه قوت این کتاب، زبان سالم است.

من از داستان‌هایی که این‌طور به گذشته برمی‌گردد خوشم می‌آید و به خانم بلالی هم گفته‌ام که مجموعه شما این قابلیت را داشت که یک رمان بشود. چون داستان‌ها در یک زمان مشخص هستند می‌شد که یک نخ نامرئی اینها را به هم ارتباط بدهد و به صورت رمان عرضه شود که این‌گونه خواننده بیشتری را جذب می‌کرد. به‌هر حال من از چنین داستان‌هایی که به باورهای عامیانه و خرافه ربط دارد، لذت می‌برم. یکی از بزرگ‌ترین دستاوردهای کارگاه مسابقه واژه آشنایی با دوستان خوبی مثل او بود. مهمان‌نوازی، باسوادی و مهربانی از دیگر خصوصیات اوست.

داستان‌هایی از طرف دوستان به من می‌رسد که خیلی واجد پژوهش نیستند در حالی که خانم بلالی برای نوشتن داستان‌های‌شان خیلی پژوهش می‌کنند و این خیلی مهم است برای این‌که یک داستان خوشخوان بشود و خواننده با آن ارتباط برقرار کرده و همذات‌پنداری کند با شخصیت‌ها. وقتی داستان به دوره‌ای می‌رود که با آن آشنایی نداریم و آن آداب و رسومش را به‌طور کامل نمی‌شناسیم، فقط با پژوهش نویسنده است که می‌توانیم با آن سوژه ارتباط بگیریم.

مثلا در یکی از این داستان‌ها خانه‌های دوران اربابی دوران گذشته را آن‌قدر با جزئیات تعریف کرده‌اند که آدم خودش را آنجا می‌بیند. آن‌قدر فضاسازی و مکان‌شان را درست پرداخت کرده‌اند که به‌عنوان خواننده خودم را در آنجا تصور می‌کنم و می‌دانم چه رفتار و مناسباتی بین ارباب و رعیت برقرار بوده. یک عامل دیگر که داستان‌هایشان را صمیمی می‌کند همین مورد است. تا جایی که می‌دانم ایشان به‌تازگی مشغول نوشتن یک رمان درباره منطقه خودشان هستند که این کار هم پژوهش مفصلی دارد.